

از آشنایانم برمی خوردم و او را بغل می کردم ...
کسی را پیدا نکردم .

همین وقت ، پلیس دست خود را تکان داد . حرکت شروع شد . من خود را کاملا باختم آخر آدمی عادی هیچوقت «اوه ! ... اوه ! ...» گویان روی اتوبوس نمی رود ! اصلا از جای خود تکان نخوردم و همانجا ، وسط کوچه و ایستادم .

www.KetabFarsi.com

قیافه ی آخرین پیاده برایم آشنا بود . خانمی ۵۵-
۶ ساله و خیلی چاق بود . نامش به خاطرم نیامد ، امامی دانستم
که او را جایی دیده ام .

و من ، با خوشحالی « اوه ! ... اوه ! ... » کردم و
رویش پریدم و در میان اتوبوس ها و ماشین ها که به سرعت
رد می شدند ، محکم بغل کردم . هنوز هم صدا های لعنتی
« اوه ! ... اوه ! ... » از گلویم بیرون می جهید . یکی از راننده ها
سرش را از شیشه بیرون آورد و دهن کجی کرد . اما من
نگاهش هم نکردم . پلیس نزدیک شد : « آقا بروید
کنار ! »

در همین موقع بیادم آمد که این خانم چند سال پیش

کلفت یکی از دوستانم بود . دست او را که خود را باخته
بود فشردم و گفتم «خدا حافظ !» و تند رد شدم . نخبالت
می کشیدم . او چیزی سر در نیاورد ...

www.KetabFarsi.com

نماز...!

عجیب ترین مراسم تشییع جنازه‌ی دنیا در کارخانه‌ی
ما بر گزار شد : « کارخانه شا کر بیک ».

شا کر بیک مرد کاری و آدم بسا ارزشی است ، اما
بیچاره چه کار کند که در یک کشور توسعه نیافته بسد دنیا
آمده است .

اگر در یکی از کشورهای اروپا یا امریکا متولد شده
بود کشور خود را سر آمد تمام ممالک جهان میکرد و بسا
لااقل ممالک مجاور را به خدمت خود درمی آورد .

اینچنین آدم با ارزشی ... بیچاره چه بکند که اهل
یک کشور کوچک و در حال رشد است ...

در کارخانه از مأمور و کارگر و سرکارگر و پادو
و ... متجاوز از دویست نفر می شدیم که همه مان سرمان را
انداخته بودیم پایین و بکار خود مشغول بودیم که نمیدانم از
کدام گوری ، فضولی بنام «استانوری» پیدا شد و با آمدن
او بکارخانه نظم و آسایش نیز از جمع مارخت بر بست .
اولین یادومین هفته شروع کارش بود که میان همه هو
انداخت :

www.KetabFarsi.com

– مزد کارگرا کمه ! و شروع به تحریک کارگران
کرد .

از خدا پنهان نیست از شما هم پنهان نباشد در کارخانه
استاد کار بسیار نازنینی داشتیم بنام «استاد فخری» مدت
بیست سال مداوم استخوان خرد کرده بود ؛ نوری را
بگوشه ای کشید و گفت :

– ببین داش ، آگه یه خرده چفت و بست دهن تو ببندی
خوبه ؛ خدارئیسو حفظ کنه که کارخونه ای و از کرده و ما
را بنون و آبی رسانده مختصر کاری میکنیم و پنج شش

ریالی گیر می آریم که خرجی برو بچه‌ها بشه . حالا اگر بیاد
عذر ما را بخواد ؛ خوبه ؟ آگه ترا از اینجا دك کنه فـرداش
پنجاه استاد کار بهتر از تو دم در صنف می زنند ...

نگو که استاد نوری از قماش آدمهای پخمه و گول
بخور نیست ؛ سر استاد فخری داد کشید که :

— برو بابا ... مگه تو کشور قانون نیس!

بخدا ؛ اگر شا کر بیک می شنید .. از یقه اش میگرفت

و بایک اردنگی می انداختش بیرون . www.KetabFarsi.com

کم کم استاد نوری شیر گیر شد ؛ این بار با گفتن !

« — دسمتزد اضافه کار را چرانمیدن ؛ » بلو ای دیگری

توی کارخانه راه انداخت .

ه چه نصیحتش می کردند بخرجش نمی رفت بیک

گوشش بود و آن یکی دروازه .

خلاصه در اندك مدتی کارگاه به آن نظم و ترتیب را

چنان درهم ریخت و چنان اغتشاشی راه انداخت که آنسرش

ناپیدا ...

البته که این حرفها بگوش شا کر بیک رسید ، اما

چرا صدایش را در نیاورد ؛ نفهمیدیم .

بار دیگر استاد نوری حرف تازه‌ای پیش کشید ،

کار خونه باید برای کارگر ناهار هم بده !

چه حرفها ! آقا ناهار میخواد . اگر ناهار بدهند

حتماً فردایش نیز خواهد گفت « بمازن هم بدهید » اگر چه

ما این حرفها را بگوش رئیس نمی‌رساندیم ، اما او هم زیاد

بی‌خبر نبود ؛ هر روز بکارخانه ده دوازده بار بازرسهای

کار سر می‌زدند و این حرفها را هم به ارباب گزارش میدادند

لیکن دل‌رحمی ارباب اجازه نمی‌داد که همچو آدم‌زار احتی

را اخراج کند ؛ و البته که معلوم بود ارباب بیشتر بخاطر

اینکه زن و بچه استاد نوری لخت و گرسنه می‌مانند از خطا

های او میگذشت ... www.KetabFarsi.com

استاد نوری از نارك دلی ارباب جری‌تر شد و این بار

گفت ؟

– در کار گهها اصول بهداشتی رعایت نمیشه !

خدایا ، این پسر پاك دیوانه شده آخر کدام آدم‌عاقلی

بدست خود روزی خود را می‌برد . آدم نادون اگه از اینجا

دك بشی جای بهتری گیر می‌آری مجبوری که از صبح تا

شب از این قهوه‌خونه‌بان یکی‌بری بابا چون اینجا کار خونه‌اس

از بس که بگوشش خوانده بردیم « نکن ؛ حرف
زن » دیگر پاك خسته شده بودیم .

از کوره در میرفت و سرمان داد می زد :

— مگه تو این کشور قانون نیس ؟

داداش قانون هس اما بما چه ؟ تازه گیریم که نیس کی

میتونه جيك بزنه ؟ تو چرا ... خود تو پاره میکنی ؟

ما دیگر فکر نمی کردیم که چرا شا-ک-ر بیک اربابی

خودش را به نوری نشان نمی دهد و اخراجش نمیکند .

بنابه گفته استاد فخری درست است که یار و خرابکار

واصولا آدم ناراحتی است ، اما آدم هنرمندی نیز هست .

کاری نیست که از دستش ساخته نباشد ، و ارباب روی همین

حسابها است که اخراجش نمیکند .

جداً استاد نوری ، استاد بتمام معنی بود . دیگر

بخار کار نمی کرد ، فوراً درستش میکرد . دستگاه اره گردان

خراب میشد ، دريك چشم بهم زدن راهش می انداخت .

کارهای الکتریکی را انجام میداد . از دستگاههای تصفیه سر

درمی آورد . انگار که شکم مادرش پیچ و مهره بدست متولد

شده بود ... یکی از دستگاہها از کار افتاده بود . تمام مهندسین آمدند و رفتند حتی نتوانستند بفهمند که دردش چیست ، از خود آلمان هم کارشناس و متخصص مخصوصی را آوردند از تعمیرش عاجز ماند ، اما تا استاد نوری دستگاہ را دید ؛ گفت :

www.KetabFarsi.com

-- یه دقیقه صبر کنین ... لباسهایش را کند رفت زیر دستگاہ . پس از يك ساعت چنان تعمیرش کرد که بهتر از سابق کار میکرد . تعجب اینکه در تعمیر موتورها از لوازم یدکی نیز کمک نمیگرفت .

دندانهای چرخ این یکی را کم میکرد ؛ يك میخ کوچولو بسوراخ پیستون آن یکی می چپاند ، بایک تکه نخ کار پیچ و مهره را انجام میداد ؛ از کمر بندش جای تسمه استفاده میکرد ؛ و از صبح تا نصفه های شب بادستگاہهای مختلف ورمی رفت . آنقدر مهارت داشت که اگر دستش يك تکه هیزم می دادی ، در یک ساعت موتور جتی برابت میساخت که خود کارجت سازی نیز نمی توانست از ساخت خودی تشخیص دهد . روزی عده ای از کارگران دور هم جمع شدند :

-- این پدرسگ که چون مارا بلب رساند ، پیش کی

www.KetabFarsi.com

بریم و شکایت کنیم؟

رفتیم پیش ارباب چند روز ما را سردواند و سپس خودش را کنار کشید... نوری دیگر آتشی شده بود که خشک و تر را با هم میسوزاند. ارباب هم دادش از دست نوری با آسمان رفته بود؛ اما راضی با خراج او هم نبود.

ناگهان آن حادثه پیش آمد. تقریباً یکساعت بعد از ظهر بود که بشنیدن صدای انفجاری از جاجستیم. شیشه‌های کارگاه. جرینگ جرینگ خمورد شد و بزمین ریخت، فریاد کنان خود را بیرون انداختیم. چیه... بابا چی شد؟ دیدیم که از جای کوره کارخانه دود سیاهی با آسمان تنوره می‌کشد و صدای انفجاری تک‌تکی نیز شنیده میشود. ای داد و بیداد... ارباب را خبر کنید... ارباب را خبر کنید... کمی بعد که دود و گرد و خاک فرو نشست. دیدیم که از کوره و دیگ بخار اصلاً نشانه‌ای نمانده، انگار که گرد شده و رفته هوا، ارباب در حالیکه دو دستی موهای سرش را می‌کند رسید:

ای داد... ای هوار... بدبخت شدم، بیچاره شدم...

همیشه در این چنین اوقاتی بود که بیاد نوری میافتاد .

در حالیکه دودستی بسرش می زد گفت :

نوری کو ؟ اوستانوری کجاست ؟ زود نوری را
پیدا کنید و بیارید . و آخ و افسوس کنان بساطاق خود
رفت .
www.KetabFarsi.com

استاد نوری این کوره و دیگک بخار را در مدت دوسه
روز تعمیر کرده و بکار انداخته بود و الا کارخانه باید ماهها
میخوابید . فقط از دست استاد نوری برمی آید که بتواند
دستگاههای ریخته و پاشیده را در کمترین مدت و بدون
لوازم بکار اندازد .

اینجا استاد نوری ؛ نیست . آنجا استاد نوری ؛
نیست ؛ بهانه اش رفتیم ؛ نیست . قهوه دخانه رفتیم ؛ نیست .
نیست که نیست ... استاد فخری گفت :

- آخه این بی شرف مرغ شد پرید ؟ که جنو شکار مان

جواب داد :

- آره ، پرید ...

چطوری پرید ؟

- والله من پریدنشو ندیدم . اما روی این حسابا که

تکه‌های دیگگ و کوره بهوا پریده‌اند . استاد نوری نیز باید
پریده باشد ... دیگگ خراب شده بود . نوری را صداش
کردم . لباساشو کند و رفت طرف کوره منوهم فرستاد که
برم مته برقی را بیارم و بعدش نیز مهندس را خبر کنم . تا
من رفتم آن پیشامد روی داد . اگه ما نیز تو بودیم ما هم

www.KetabFarsi.com

پریده بودیم ...

بلکه نجات یافته ، وبا این امید تا عصر نیز گشتیم ،

نیافتیم ، رفتیم پیش ارباب :

- عوض نوری سرتان سلامت ...

تا این را شنید از روی رضایت و آسوگی خمیازه‌ای

کشید :

- آه ... خدا را شکر ، دیگگ ترکید جهنم ، از خطر

بزرگی نجات یافتیم ، میتوانم دیگگ و کوره را بازهم برپا

کنم ، اما از دست نوری خلاص شدن کلی ارزش داره .. بعد

رویش را طرف ما کرد :

- مبادا بکسی بگین ها .. بین خودمون بمونه ...

استاد فخری گفت !

- در هر کار مصالحتی است ، الحمدلله که بخیر

- در خیر بودنش که شکی نیست ، اما بکسی ها ..
از فردا ارباب دم گرفت که:

- جسد نوری را بیابین که باید مراسم تشییع برگزار

www.KetabFarsi.com

بشه .

پلیس از يك طرف ، ما از طرف دیگر جستجو
میکردیم ، اما نیافتیم که نیافتیم . ارباب میگفت !

دستی ... پایی ... هرچی که یافتین بیارین

يك هفته تمام جستیم دست و پا که سهل است حتی اثر
از انگشت کوچک اش نیز پیدا نکردیم ، ارباب میگفت .

- بابا این پدرسگ مرغ نبود که به آسمون پیره حتماً
یه چیزایی ازش مونده ، هرچی که مونده بیارین ! زور که
نیست .. پیدا نشد که نشد . باستاد فخری گفتم .

- ارباب که عاشق چشم و ابروی نوری نبود ، حالا
واسه چی پس مونده تن و بدنشو میخواد ؟

- این یه مسئله دیگریه ، شا کربیک مرد موقع شناسیه ،
میخواد واسه کارگر مردهش مراسمی راه بیندازه که تو
داستانا بگن ... او میخواد ثابت کنه که چقدر بکارگراش

علاقمنده جلب توجه مردم باین آسونی ها که فکر میکنی
نیس ... ارباب باطلاع همه رسانده بود که :

— اگه هر کس بتوانه اندازه یه جو از جسد نوری

پیدا کنه هزار لیره جایزه اشه . www.KetabFarsi.com

اتفاقاً همان روز هم پیدا شد . اما چی اش پیدا شده از

مخضرتان خجالت میکشم ، آلت ... نوری که لای دوتکه

سنگ گیر کرده بود؛ پیدا شد . ای عجب مال اوست نیست؛

از کجا معلوم ؟ مال چه کس دیگری میتواند باشد ؛ استغفرالله

این ... از آسمان که نیفتاده ، مال استاد نوری است ؛ نیست

مسئله ای بود که کسی نمی توانست بهتر از زنش حل کند .

اما زنش گفت : « دلم تحمل دیده نشود نداره » دکتر قانون

معاینه اش کرده و رسماً اعلام شد که نوری مرده .

تنها ماچند نفر بودیم که از قضیه خبر داشتیم . ارباب

صد امان زد :

— این راز نباید فاش بشه ؛ همه تون در سندیگی

کارگران بگین که تمام جسد نوری تو تابونه ؛ داخل تابوت

هم قدری سنگ بریزین که مردم متوجه نشن .

مرده را قبلاً شسته توی تابوت گذاشته بودن ! تمام

کارگران کارخانه برای مشایعت جنازه ؛ در حیاط بزرگ
مسجد جامع اجتماع کرده بودند . ازدحام عجیبی بود .
آدمهای کله گنده - مخبرین روزنامه - بازرسان کار همه و
همه ... آمده بودند از دو چشم ارباب که انگار دور چشمه
بودند به پهنای صورت اشک می ریخت . نماز میت که تمام
شد . پس از دعا پیشنماز پرسید .

.. مرحوم را چه گونه آدمی می شناختید ؟ که ارباب
نتوانست خود داری کنه خود را روی تابوت انداخت و
گریه کنان میگفت :

www.KetabFarsi.com

اووه ؛ نوری برادرم ؛ رفتی و منو تنها گذاشتی ؛
بیتو چه خاکی سرم ریزم . اووه تابوتو باز کنین میخوام
برای آخرین بار برادرمو ببوسم !

یا للعجب ! ارباب میخواستند چه چیز را ببوسد ؟
ارباب خود را مرتب می زد ؛ .. نه همیشه باید ببوسمش ...
حالا که نمیدارین اجازه بدین لاقفل روی ماهشو ببینم .
این دم رفتن دیدنش چه ضرری دارد ؟

عقل ناقص من چنین قد می داد که ارباب از شدت
هیجان فراموش کرده که توی تابوت چی گذاشته اند ...

جنازه را به قبرستان بردیم و در گور نهادیم . باز هم
ارباب خود را می زد و می گفت :

- نوری ... تو بهترین دوست من بودی ، تو تکیه
گاه من بودی ، تو راهم از دست دادم ، تو ماهرترین و بسا
هوش ترین استادکار من بودی ، تاقیامت فراموشت نخواهم
کرد ، تو در قلبم جای داری ... دلسوزی های تو . زیاد
کار کردن تو - حرف شنوی تو مرا خواهد کشت ! .. زگاهی
به استاد فخری انداختم او نیز می گریست . گفتم :

- استاد . ارباب یادش رفته که چی تو تابوت هس ؟

- مگه میتونه ؟
www.KetabFarsi.com

اگه یادش نرفته ، پس این حرف هارا واسه چی میزنه
که هم بده وهم گناه داره ، به آن ک... توی تابوت آدم چگوننه
میتونه این حرفارو بزنه ؟

- تو نمیتونی بفهمی ، بعضی وقت ها مصلحت کار
چنین اقتضا میکنه .

- تو واسه چی گریه میکنی ؟

- با این حرفهای سوزناکش ، دلم از سنگگ که نیس
بتونه مقاومت کنه .

مراسم تمام شد و از قبرستان برمیگشتم که یکی از

- آگه بر امن هم چنین مراسمی بر پادشه، حاضر م بمیرم.
دیگری گفت :

-- اگر قربون ارباب بریم بازم کمه !!
-- جانم فداش ...

به کارخانه که رسیدیم ارباب یکسر چپید تو اطاقش
- به .. خدا را شکر، از بلاي نوری نیز به آسانی رهیدیم

ارباب مردکاری و آدم با ارزشی است ، اما بیچاره
چه کار کند که در یک کشور توسعه نیافته ؛ بدنیا آمده است

شروع به صحبت

www.KetabFarsi.com

اجازه بفرمائید قبلا سعید آقا را خدمتتان معرفی کنم.
اگر بخواهیم شخص بی بو و بی خاصیتی را بطور زنده
تشان دهیم سعید آقا بهترین نمونه چنین اشخاصی است.
سعید آقا نه بدرد روز پریشانی می خورد نه بدرد روز
شادمانی. حتی اگر روزی از او بپرسید:

- سعید آقا تو این مملکت چندتا حزب داریم؟
جوابی بشما نمیدهد فقط بیالا بردن شانه ها و کج
و گوشه کردن لبهایش اکتفا میکند.

سعید آقا مرد بسیار موقر مؤدبی است با وجود آنکه
ده سال از من بزرگتر است ولی از طرز رفتارش همه تصور
می کنند پدر من است !

www.KetabFarsi.com

سعید آقا خیلی کم حرف است و امکان ندارد تا
موقعی که مجبور به حرف زدن نشود دهانش را باز کند .
سعید آقا در ویلائی که از پدرش باو ارث رسیده و
در خارج شهر قرار دارد با اتفاق زن و دخترش زندگی
می کند .

سعید آقا امیدوار است که داماد سر خانه خوبی
برایش پیدا شود . از این لحاظ قسمتی از ویلایش را که
خالی است با جاره نداده و منتظر است هرچه زودتر
خواستگار خوبی برای دخترش برسد و او آن قسمت خالی
را در اختیار داماد آینده اش قرار دهد .

هر روز صبح من و سعید آقا یکدیگر را در ترن ملاقات
می کنیم . اگر این ملاقات ما در ترن صورت نگیرد صدر
صد در کشتی شهری که ما را بطرف ادار امامان می برد
یکدیگر را می بینیم .

من بعلت بیماری سختی که گریبانگیرم شده بود ۱۵

روز تمام در خانه بستری بودم و بدین جهت از سعید آقا
خبری نداشتم .

www.KetabFarsi.com

بعد از بهبودی در اولین روزی که عازم اداره مان
بودم سعید آقا را در ترن دیدم . وقتی از ترن پیاده شده بطرف
کشتی روان بودیم ، یکی از دوستان اداری مان سعید آقا را
مخاطب قرار داده پرسید :

- سعید آقا حالت چگونه ؟

سعید آقا بدون اینکه جوابی بدهد براه خود ادامه
داد .

موقعی که باسکله رسیدیم یکی از دوستان سعید آقا
باو نزدیک شده پس از سلام و علیک پرسید :

- سعید آقا هوا چگونه !

و بلافاصله در جهت عکس مسا شروع بدویدن
کرد .

در قیافه سعید آقا دقیق شدم دیدم رنگ صورتش
درست برنگ گچ وارفته ایست که رنگ آبی در آن مخلوط
کرده باشند ! ...

بدنبال پرسش آن دوست سعید آقا ، صداهائی از

پشت سرما بگوش می‌رسید :

- سعید آقا هوا چطوره ؟

- سعید آقا مضایقه نکن بگو ببینم هوا چطور ؟

سعید آقا از این پرسش‌ها ناراحت بود ولی جدیت

می‌کرد خم به ابروی خود نیاورده چنین تلقی کند که اهمیتی

بگفتار دوستانش نمیدهد . www.KetabFarsi.com

وارد کشتی شده در سالن پائین نشستیم یکی از دوستان

سعید آقا گفت :

- سعید آقا سلام علیکم .

من این مرد را اصلا نمی‌شناختم . او مردی بسود

بسیار پیر و تنومند که تا به آن روز او را در اداره‌مان ندیده

بودم . سعید آقا رو باو کرده گفت :

- سلام قربان .

- حالتون چطوره سعید آقا ؟

- الحمد لله بد نیستم .

- خداوند همیشه صحت و سلامتی بهتون بده .

راستی نفرمودید هوا چطوره ؟

سعید آقا چون تیری که از چله کمان بیرون رود از